

مسافت کرده و بزرگ چیزی از کتاب دانسته بود و مرا بیتی بان واقع شده بود  
 خواستم که آن نیت را بزرگتر از نظر کردم و مرا بیتی خواستن ماند چون کسی که  
 بنام کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده آنرا بکشاد و ما وفا و اوستا دیدم  
 که بران بد حرف نوشته نبود بدست شیخ داد و ما وفا و اوستا دیدم که این  
 کتاب فصاحت است بجز بترین خط نوشته است که گفته بود که بران کسی که  
 در دلقوباشد گفت که آری خواستم هر چه از آن کتاب یاد گرفته بودم فرستاده  
 شده بود و هرگز تا این زمان بر خاطر من نیامده است روزی شخصی ابوالمعالی را آورد  
 مجلس شیخ حاضر شد و در انجاس و بی انصافیا بگرفت چنانکه مجال حرکت  
 نماند و بی طاقت شد بطرف او ایستاده بجانب شیخ نظر کرد شیخ بپایه از من  
 آمدن پایه اول سری پیدا شد همچو سر آدمی و پایه دیگر فرود آمد آن سر و دست  
 و سینه ظاهر شد و همچو این پایه فرود می آمد آن صورت زیادت می شد  
 تا بصورتی بعینه مثل صورت شیخ و سخن می گفت با آن مثل او را شیخ و این را غیر از شیخ  
 و من هم کسی نمی دیدم آمدن استین خود یا مندی خود بر لای سر آن شخص  
 پویشیدان شخص خود را در صحرا بی بافت کشاده و در الجاجوی آب و بر کتا رجومی  
 و با خود سینه کلید هرام داشت از آن درخت پیا و بیعت و بقضای حاجت مشغول  
 شد و بعد از آن وضو ساخت و در وقت نماز یکبار دو سلام داد شیخ استین را پس  
 وی بر داشت و خود را در مجلس دید و اعضا می یافت و وضوی تر و نقاضا مریخ

در کتاب  
 شیخ  
 در کتاب

Copyrighted by King Fahd University